



روزانه ها ...



پیوندها

قلم ها



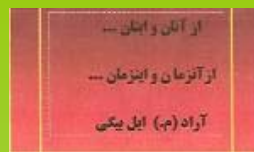
خانه



گاه روزانه های دیروز ... و امروز



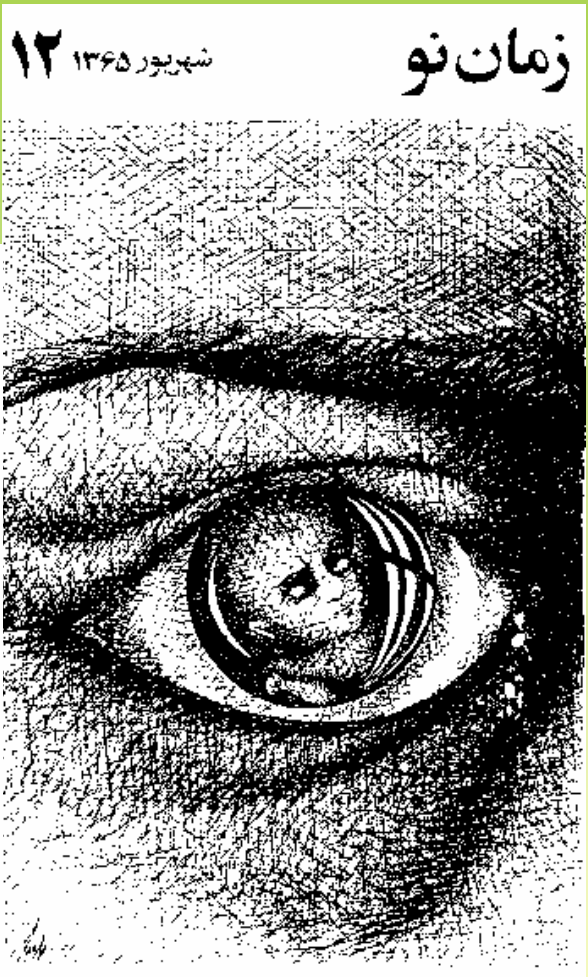
آرژاد (م) ایل بیگی



آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد؛ تنها برای خواندن ست و ...

439

هما ناطق : « فرنگ و فرنگ مآبی و رسالهء انتقادی "شیخ و شیوخ" »



در این شماره:

۵	رہیم آشه ضمیافت
۲۹	داریوش شایگان ایده شولوزیک شدن سنت برگردان : مہرآد مہربان
۴۹	هما ناطق فرنگ و فرنگی مآبی و رسالهء انتقادی "شیخ و شیوخ"
۶۹	محمود مسعودی دوبی: تنہایی، و دیگری میشل تورنیه و ترجمهء دوداستان کوناہش: خانوادہء آدم و عاقبت روبنسوں کروڑوٹھ
۸۹	کرامت مہم ناموس روانکاوی / روانکاوی ناموس
۱۰۲	ناصر شاہنگ از خاستگاہ های ستمکشی زنان مروری بر کتاب "آرژاد" : پند ریت غاصب
۱۰۹	پروانہ علیزادہ خوب نگاه کنید، راستگی ست
۱۴۱	یک پناہندہ ہای ایران پناہندگان ایرانی در عراق را دریابیم
۱۴۵	تقی امینی ہجراتی
۱۴۷	منصور کیانی خاک شکیب عشق ہم
۱۵۲	شہروز رشید ارژویی (۹)
۱۵۳	ارژویی (۱۵)
۱۵۴	حسین شیرنگ سرود آبادگان
۱۵۷	ک. ک. مروا آموزش و مشق آزادی مروری بر کتاب "پاولو فریرہ": آموزش ستمدیدگان
۱۶۵	قرید نوری پروژہء روشنگری: یک رھیافت
۱۶۹	سعید یوسف یادداشتی بر سبیل یادآوری برای ا. رحیم
۱۷۰	رہیم آشه یادداشت دیگر
۱۷۲	رازمیک یغختظری
۱۸۴ (I-VII)	خلاصہ هایی از مقالہ های این شمارہ بہ زبان فرانسه

زمان نو، شماره ۱۲، شهریور ۱۳۶۵

وبسایت: مہرآد مہربان

## هما ناطق

## فرنگ و فرنگی مآبی و رساله انتقادی «شیخ و شیوخ»

در آغاز قرن گذشته فرنگ در ذهن مردم شرق تصویری است خیال انگیز و افسانه‌ای. درحقیقت، سرزمین هزارویکشب همانجاست. فرنگی است که چراغ علاء الدین را در دست گرفته و ثروتهای بیکران شرق را می‌جوید و می‌یابد و می‌برد. چوب جادو نیز که به هرچه خورد خوانی گسترده می‌گردد در چنگ اوست. مگر نه این‌که: "تجارت او را ثروتمندتر می‌کند، کار او را سیراب تر می‌نماید و فکر او را دورتر می‌برد؟" (۱). سندباد بحری است و با دنیای کوتوله‌ها در جنگ.

سرمشقی است اجتناب ناپذیر. نام او ورد زبان است و گفتار و کردارش مرجع تقلید. قضاوت و داوری اوست که تعیین کننده و معیار همه ارزشهاست. پیرامون او راه‌های از احترام فراگرفته و آوازه شهرت و معلوماتش همه‌جا پیچیده است. مردم عادی نیز چهره‌ای از فرنگی ساخته‌اند لیکن از آنجاکه مسائل و مشکلاتشان با سایرین یکسان نیست، فرنگی بیچارگان نیز با فرنگی روشنفکران و رجال متفاوت است، و درمانی که از او طلب می‌کنند درمان دردهای دیگری است که با قانون و امتیاز و راه آهن و بانک فرق دارد. به مثلاً، آنان نیاز به دوا و طبیب دارند و تامدتها هر اروپایی که به ایران می‌آمد، چون نقش جادویی داشت و چاره هر دردی را می‌دانست بعنوان طبیب تلقی می‌شد. بسیارند مسافرانی که طبابت اجباری کرده‌اند. فریب‌ز می‌نویسد: در ایوانکی در دهی که منزل کرده بود همه مردم ده آمده بودند و از او درمان دردهای خود را می‌خواستند، و بنظر آنان فرنگی کسی بود "که می‌توانست کور را بینا کند، لاغر را چاقی بخشد و جذامی را مداوا نماید" (۲). بقول دیگری فرنگیها مجبور بودند همواره مقداری قرص با خود همراه داشته باشند تا برای هر دردی همان قرص را تجویز نمایند (۳). اگر از زیر بار این طبابت اجباری شانه خالی می‌کردند مردم اعتماد خود را از دست می‌دادند و این را حمل بر بدطینتی می‌نمودند (۴). مسافری که می‌خواست از شیخ کعب اجازه ورود به خاک ایران را بگیرد مجبور شد که

دوایی برای "کوری چشم" شیخ تجویز کند، گرچه طیب نبود (۵). حاج سیاح هم در بازگشت از فرنگ سخت در شگفت بود از این که مردم به او دخیل می‌بستند، از او مراد و درمان می‌طلبیدند به گمان این که او طیب فرنگی است (۶).

فرنگی در ایران از حرمتی برخوردار بود که به همه کار و هر مقامی می‌توانست برسد. در اوایل قرن ورود به مساجد و بزمید از اماکن مقدس کاملاً برای اروپاییان آزاد بود و بسیار بودند فرنگیانی که از سخن امام رضا آزادانه دیدن کرده بودند (۷). شگفت این که گاه فرنگی خود تقدسی می‌یافت و وارد معرکه می‌شد و حتی بیست و پیشنمازی هم می‌رسید. پیشنماز بوشهر مدت یک فرنگی بود. بعدها هم با همین حرفه در بحرین زندگی می‌کرد (۸). ایرانیان با می‌دانستند و تجامل می‌کردند و بی‌خبر نداشتند و قریب خورده بودند، در هر حال نتیجه یکی است. حاکم شوشتر هم در اوایل قرن صاحب خان نیکلا نام داشت، از مادر یونانی و پدری انگلیسی زاده شده بود. پی فرنگی یا فرنگی‌نما به تعزیه‌ها هم باز شده بود. در اوایل قرن که مردم هنوز با شیوه پوشاک فرنگی آشنایی نداشتند، در تعزیه‌ها ایلچی فرنگی از فرنگی بودن فقط یک مثال کردن داشت، و با زبان من درآوردی پایمردی می‌کرد تا خون حیستت را نریزند (۹). در دوران ناصرالدینشاه با گسترش نفوذ غرب و آشنایی بیشتر با دنیای غرب، هل تعزیه "کت نظامی" و شال گردن امرویشم از کلنل شیل (۱۰) و ادوارد براون (۱۱) عریه می‌کردند تا چهره حقیقی به ایلچی بدهند، اما زبانش همان بود. فرنگی به لباس درویشی هم در می‌آمد. بسیار مسافران از این درویش دروغین یاد کرده‌اند. از درویش عبداللّه انگلیسی در بوشهر (۱۲) از درویش علی فرانسوی در گلپایگان که زنی لر را به عقد خود برآورد و سفرنامه‌های هم درباره لرستان نوشت (۱۳)، ویا درویش نجیب زاده فرانسوی که از دولت فرانسه نشان "لژیون دونور" داشت (۱۴).

نویسندگان فرنگی هم حالت افسانه داشتند. اشعار لردبایرون بعنوان "علسم کیمیا" به فروش می‌رفت و ساده دلی درباره ولتر متفکر انقلاب فرانسه به گوینسو می‌گفت: "والایر [۱] راستی قهرمان بود [۱] در بازار گردش می‌کرد، کلاه تابناکوش کشیده، پیراهن چاند، دستی به قهقه و دستی به کمر [۱]. روزها با ارنمان عرق می‌خورد و شبها کار دیگر می‌کرد. از چیزی که بیش از همه بدش می‌آمد "ملا" بود. و ملایان همیشه از دست او به کلاتر محل شکایت می‌کردند. ولی او زرتنگ بود و می‌توانست فرار کند. وقتی سر کیف می‌آمد تعذیبه‌های خوبی می‌ساخت که ما هنوز به خاطر داریم یا در هجو ملاهای بیچاره و یا در مدح زنانی که می‌ساخت و یا در وصف شراب ارمنی. اما خیلی حقه‌باز بود" (۱۰). حکام فرنگ هم از همین وصف برخوردار بودند. تصویر ناپلئون در همه جا به فروش می‌رسید که با بالابوش جواهر نشان بر تخت فتحعلیشاهی نشسته پشت سرش دورتمایی از یاری به چشم می‌خورد که در حقیقت صفهان را می-

مشد. ترجمه شرح زندگانی او به فارسی همواره بالای سر محمدشاه جان داشت و او هر شب به آن مراجعه می‌کرد (۱۶). تنها صدراعظم او حاجی میرزا آقاسی بود که هر بار سخن از ناپلئون به میان می‌آمد با وی بحث می‌پرسید "ناپلئون دیگر ... کيست؟" (۱۷). در اذهان عمومی ناپلئون بیشتر یادآور شاه عباس بود که همه اصلاحات و کاروانسراهای جهان را به او نسبت می‌دادند. والی کرستان از باستانشناس فرنگی می‌پرسد: "ناپلئون تاکنون چندنا کاروانسرا ساخته است؟" (۱۸). داستانهای هم از "هوش" و زیرکی او بر سر زبانها بود که به او چهره شبیده بازی را می‌داد.

تبلیغات مسیحیگری نیز تا خوشفرد روبرو بود و کسی اعتراضی نداشت. بر ومان فتحعلیشاه خانری حارترین به ایران آمد و تورات را به فارسی برگرداند. و خاقان در تقدیرنامه‌ای که برای او نوشت خواندن این کتاب "مقید" را به تمام ایرانیان توصیه نمود. تورات در همه شهرها بفراگین پخش می‌شد، بویژه در آذربایجان و اصفهان. مدارس مسیحی هم در شهرهای گوناگون ایجاد شد. اجازه اولین مدرسه را ژوزف ولس کشیش انگلیسی از عباس میرزا گرفت. مدرسه دخترانه ارومیه تا ۵۰۰ شاگرد داشت (۱۹). حتی در بوشهر هم مدرسه‌ای بود که ۷۰۰ لیره خرج آن کردند و ۱۳ محصل در آنجا به تحصیل مشغول بودند (۲۰). تأثیر این کارها در ایران کم نبود. حتی عده‌ای در انتظار ظهور مسیح بودند. سافری می‌نویسد: "در شیراز شنیدم مسلمانی به دوستش می‌گفت حضرت محمد روز جمعه را روز نماز جماعت قرار داده زیرا مسیح را در این روز مصلوب کرده‌اند" (۲۱). تصویر حضرت مریم و مسیح در نقاشیها رونق می‌یافت. ولس در سفرنامه خود می‌نویسد هنگامی که به سبزوار رسید جماعتی گرد او آمدند و برآ در شهر شایع شده بود که او مردی است در بست ساله، متبحر در همه علوم جهان، و بشارت ظهور مسیح را می‌دهد... (۲۲) حتی تعدادی اروپایی نیز معتقد شده بودند که مسیح از ایران ظهور خواهد کرد و به سفرای مقیم ایران در این باره نامه می‌نوشتند (۲۳). در تبلیغ دینی و ظهور مسیح، مدارس ارومیه درجه اول اهمیت را داشتند. در اواسط دوره ناصری تعداد نمایندگان مسیحی (۲۴) در این منطقه بالغ بر ۲۷ تن بسود (۲۵). مدرسه اصفهان ۱۶۰ شاگرد داشت و ماهی ۵ تومان و نیم خرج نگهداری مدرسه بود.

اعتقاد به فرنگی و تمدن فرنگ به حدی رواج می‌گرفت که عباس میرزا از اروپاییان خواست که "هرکس از اهل فرنگ اراده نماید نماید - در آذربایجان که تبریز پایتخت آنجاست ساکن شود." و اصولاً بهتر است اروپاییانی که پی‌درپی به آفریقا و گرجستان و داغستان می‌روند به ایران بیایند و بر ایران زندگی کنند و ایرانیان را با تمدن غرب آشنا نمایند. عباس میرزا درخواست خود را در روزنامه‌های فرنگ منتشر کرد. جوانی نیز از یک سرهنگ انگلیسی رسد که طرحی است مصلح نویسنده این پاسخ

مشهد می‌مود که اصولاً در آذربایجان "نگ آبادی" به اهالی "انگلس و جرمن" داده بود. زیرا این قسم آبادی بسیار انفع و معظم خواهد شد به علت این که در زراعت و تجارت و صنایع و غیره که اهل فرنگستان تازه ساخته و ایجاد و اختراع نموده اند در ایران بیشتر خواهد شد. در این طرح که خملت استعماری محض دارد بیست و هفت دایره گفتندگن آبادی خود مختاری کامل داده می‌شود. حتی "امورات شرع و عرف را با اعمال انصاف و عدالت به قانون شریعت انگلستان و به آداب اهل آن ولایت واگذارند و اگر چنانچه از کسی خیانتی به خلاف عرف و شرع سر زده باشد که مواخز قانون انگلس واجب الثقل شد" در این صورت اختصار تام با انگلیسها خواهد بود. بول و فرج اهالی آبادی و آبادانی آن هم کلیتاً به عهده تاپ المملطنه گذاشته شده است (۲۶).

اولیای حکومت ایران هیچک از کارهای فرنگیان را به دیده انتقاد نمی‌نگریستند. فرنگیانی که در هفتاد و هشتاد سال پیش در کتابهایی نظیر "سرگذشت حاجی بابا" همسره آداب و رسوم و سنن مذهبی ایران را به یاد می‌رسانند می‌گرفتند و از زبان هنرمند مارتنس مترجم تورات مذهب اسلام را تحقیر می‌کردند و زن میبند و حجاب و روپوشه را از لباس نوحش و عقب ماندگی می‌دانستند. به محض این که پایشان به ایران می‌رسید از هیچک از این "لذات" محروم نمی‌ماندند. و از آنجا که اکثر به تنهایی سفر می‌کردند و زنهای خود را همراه نمی‌آوردند، به سنت میبند کردن روی می‌آوردند. و در این مورد اسناد و مدارک موجود است. مسافری می‌نویسد "سالهاست که مردان فرنگی مقیم ایران زنهای آسوری را میبند می‌کنند. خانواده‌های آسوری حاضر می‌شوند که برای مدت مبنی که سنگی به اقامت فرنگیان در ایران دارد دخترهایشان را به عقد آنان در آورند معمولاً دختر با پدر و مادر خود به خانه شوهر می‌آید. هرگز از این آقایان حرم‌رایی جداگانه برای این زنها دارد و اینان حجاب بر سر دارند... در سر میز با مردان غذا نمی‌خورند. به محض این که موعده زنی سر می‌آید مرد زن دیگری عقد می‌کند. دلایان مخصوصی برای این کار با سفارتخانه‌ها و قوتسولکریها مذاکره می‌کردند. اسامی اروپایان مقیم را می‌گرفتند و از مدت اقامتشان آگاه می‌شدند، پس زنی "در خور" آن فرنگی برایش تهیه می‌دیدند.

گر بورتو باستانشناسی و شرقشناس مشهور از این خلق و خوی اروپاییان به سختی انتقاد می‌کند و می‌گوید در رضایه زنان ارمنی و آسوری دخترهای خود را بیست و هشتاد سال پیش به مسافری فرنگی تربیت می‌کنند و هنگامی که این دخترها به سسین سزده با چهارده می‌رسند آنان را برای فرنگیهای مقیم ایران می‌آورند و این "عمل شنیع" را اروپاییان رواج داده‌اند. هر دختری بهایی دارد. پدر و مادر دختر این معامله را به وقت انجام می‌بندند. بهای هر دختر سنگی به وجاهت و هنر و کاردانی او دارد.

کودگانی که از این ازدواجها به دنیا می‌آیند وضع سخت ناگواری دارند و پدر معمولاً قدرت مائی این‌که همه بچه‌ها را با خود به فرنگ سرد ندارد، معمولاً يك یا دو پسر بچه انتخاب می‌کند و آنان را با خود به اروپا می‌برد، باقی کودکان را به امدد خدا رها می‌کند که آنان با سرنوشت نامعلومی زندگی می‌کنند. این کودکان را مساداران اغلب می‌فرستند و دخترها را به روسپیگری وامی‌دارند. همین نویسنده اضافه می‌کند که کشیشهای مسیحی نه تنها به این امر اعتراض نمی‌کنند بلکه تشویق هم می‌نمایند. باز می‌نویسد که مسلمانان همه می‌دانند که "مسیحیان حق صیغه کردن زن را ندارند و می‌بینند که مسیحیان برخلاف دین خود رفتار می‌کنند"، با این حال هیچکس حوصلی نمی‌زند، نویسنده امیدوار است که عباس میرزا لااقل به باری این کودکان "حرامزاده" بشتابد (۲۸).

و باز مسافر دیگری در همین مسئله می‌نویسد که "در ایران فقط مسلمانان نیستند که زن مینه می‌کنند بلکه از سالها پیش این رسم در میان اروپاییان نیز رواج به‌مزایبی دارد و زنهای صیغه معمولاً از آرامنه انتخاب می‌شوند"، و شوهرها از میان سفیران و وزیرمختاران گرفته تا تجار و اشخاص معمولی (۲۹).

به‌زرد اولیای دولت و رجال وقت فرنگی سرمشق کاملی بود. برخی مفتخر بودند به این‌که جاسوس فرنگیانند. میرزا ابوالحسن شیرازی که معاهده گلستان و معاهده سنلی ایران و انگلیس در ۱۳۲۴ (قرارداد مجمل) به‌وسیله او بسته شد، در نامه‌ای که به اوئیای حکومت انگلیس نوشته افتخار می‌کند که در بستن این قرارداد به نفع انگلستان و به زیان کشور خویش دست داشته‌است، و انگلیسیها از این بابست و از همان تاریخ مطلق ماهانه در بانک بمبئی به حساب او می‌ریختند. میرزا ابوالحسن خان درخواست می‌کرد که پس از مرگش این مبلغ به حساب پسرش میرزا مهدی خان پرداخت گردد (۳۰) و دولت انگلیس جواب می‌داد که این کار ممکن نیست زیرا پسر او هنوز کاری برای دولت انگلیس انجام نداده و قراردادی بسته‌است (۳۱).

فرنگ‌رفته‌هایی چون میرزا ابوالحسن خان نه تنها هیچ به ایران نیاوردند بلکه درست چهره‌ای را ارائه دادند که فرنگی می‌خواست از شرقی بیافریند - عروسك خنمه شب‌بازی که حلیت و فرهنگ خویش را منکر است و شبخته قدرت است؛ انسانی که فقط از راه تقلید زندگی می‌کند، بدون وجود سرمشق موجودیت ندارد؛ اگر اقدامی می‌کند و یا کاری به‌دست می‌گیرد هم‌اش با این فکر است که "اروپایی چه خواهد گفت؟ فرنگی چگونه قضاوت خواهد خواند کرد؟ در این مورد چه خواهد نوشت؟" محملینی هم که در این دوره به فرنگ رفتند در بازگشت چندان کاری از پیش نبردند، تنها بر کمیبودها و عقده‌های حقارت هموطنان خود افزودند و بعضی با نگاه فرنگی - مآبانه هموطنان خود را مورد قضاوت قرار دادند.

چه مسا مقالات که درباره این فرنگ رفته‌های دوران قاجار که پیش از مشروطیت به چهار دسته تقسیم می‌شدند نوشته شد. نام این محصلین در تاریخها نیت شمس، از آن معنویان نواغ ماه کردند و عباس میرزا را ستودند که برای نخستین بار اعزام محصل به فرنگ را باب کرد (۲۲). از این محصلین میرزا صالح که در انگلستان عضو نرمانسوزی هم شد روزنامه را در ایران ایجاد کرد و حاجی بابای افشار که بقسول سورخین طب خواند (۲۳) و تالیف شد طبابت دربار را عهده‌دار شد و نام او بعنوان اولین و بزرگترین طبیب فرنگ‌رفته ایرانی در صفحه روزگار باقی ماند. در حالی که طبق اسناد خود انگلیسها حاجی بابای افشار که در ۱۸۱۱ با جونز به انگلستان رفت و در ۱۸۱۹ به ایران بازگشت. هرگز مدرسه طب را به پایان نرسانید و نتوانست ز عهده امتحانات پزشکی برآید. پس از چندسالی وقت گذراندن سرانجام با تعدادی کتاب برای "ادامه مطالعه ص در ایران" به وطن آمد و از آنجا که دائم الخمر بود مطالعه بعدی اش هم سرنگرفت. در طی اقامت خود در لندن حاجی بابا و میرزا اکاظم ۱۷۶۶/۵ لیره به هزینه دولت ابرای خرج کردند و میرزا اکاظم هم که در لندن با از سل و با از غمه درگذشت.

در دوره محمدشاه و دوره ناجری هم عده دیگری به فرنگ رفتند، از جمله ۴۲ نفر از نارغ تحصیلان دارالفنون. گاه اروپاییان هم از محصلین فرنگ رفته ایرانی خریدار نبودند. ژوزف رلف می‌نویسد: "باید اعتراف کنم جوانانی که در انگلستان درس خوانده‌اند و یا از کشور ما دین کرده‌اند آدهای حسابی نیستند و آخرو عاقبت بسیار بدی یافته‌اند" (۲۴).

شک و تردید درباره فرنگ رفته‌ها در برخی از نوشته‌های این دوره هر دیده می‌شود. حقیقت این که بسیاری از این گروه کاری برای ایران انجام ندادند و از نظر واقعی تاجی بر سر ملت نزدند.

شکی که در نزد برخی از روشنفکران و نویسندگان آن زمانه درباره فرنگ و فرنگ رفته به وجود آمده حایز اهمیت است. مجد الملک سینکی می‌نویسد: "این شتر مرغهای ایرانی که از بطرز بیورغ و سابر بلا، خارجه برگشته‌اند" به مراتب از دیگران بدترند و حرمی و آژمان بیشتر. معلوماتشان هم به: "و چیز منحصر است: "استخفاف ملسبت و تخطئه دولت"، و از این رو "شبهه ایجاد شده که آب و هوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب بیرون داده. اینان همواره از بخت خود در شکایتند و منت بر دیگران می‌گذارند که چرا از ولایات منظم فرنگ به سالك بی‌نظم رجعت کرده‌اند و همواره در حال انتقد و ایرادند که چرا قلن کار در ایران انجام نشده و چرا اولیای حکومت از "اسباب تربیت" ملت نافل مانده‌اند. لیکن این انتقادات تا وقتی است که بسسه خردشان کاری سپرده نشده و مقامی داده نشده است. همین که ممدر شنلی شدند مسا

اطمینان کامل که قبح اعمال ایشان به برکت سیاحت قاره اروپا از همگان پوشیده است و به بی زودیها کسی درمقدد کشف بی حقیقتی ایشان نیست، "بالادست خمسه" بی ترسها برمی خیزند و در پایمال کردن حقوق مردم و ترویج فنون بی دینتی و سرک غیرت و حرمت و اختراعات امور خارجه و طمع بیجا و تصدیقات بلا تصور و خوشامد و مزاج گویی به رؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق به اقوال ایشان چندان مبالغه دارند" که اولیای حکومت هم از مسئولیتهایی که به آنان واگذار نموده اند پشیمان می شوند و متحیر می مانند که با این افراد به "چه قانون باید سلوک" نمود زیرا هويت آنان درست مشخص نیست.

به مارماهی مانند، نه ماهی است و نه مار

مناقضی چه کنی؟ مار بانی یا ماهی (۲۵)

نویسنده دیگر میرزا حسین خان نایب اول سفارت ایران در عثمانی نیز در رساله ای انتقادی از اوضاع سیاسی ایران (۲۶): مسئله فرنگ رفتگان را مطرح می کند. انتقاد اساسی او به اولیای دولت ایران این است که گمان می کنند با فرستادن آدم به فرنگ و آوردن آدم از فرنگ می توان همه مسائل ملنگت را حل کرد. به اعتقاد او با این که رفت و آمد به اروپا روز به روز بیشتر می شود و حمل به فرنگ می رود و باز می گردد، هنوز از علم و معلومات ایشان کسی بهره ای نبرده است. و در همه ایران "ده نفر" نمی توان یافت که بتوانند ناغذی به یکی از زبانهای اروپایی "بدون غلط املاء و اشاء" بنگارند و یا قنی از فنون و علمی از علوم فرنگی را بطور کامل بفنانشند. حتی کالسه چی فرنگی هم در قیاس با این دانشوران ایرانی اصطلاحات علمیه را بهتر می داند" و به قانون و احکام معاملات بهتر از ایشان آشناسد.

همان نویسنده تعجب می کند از این که فرنگی مآبی در ایران با نوعی ظاهر سازی و نا آگاهی توأم شده است. هر که بایش به فرنگ می رسد با هر که از فرنگ می آیدست حرمتش لازم است و طاعتش واجب. حتی رجال و اولیای دولت ایران حاضرند به سر خواری تن در دهند و همه گونه تحقیر شوند و خود را تا حد امکان نفی و انکار نمایند. "وزرای محترم ما را الامثالنا که به اروپا می روند ایشان را کسی به هیچ خدمت کوچک و پست ترین مأوریت استخدام نمی کند و قابل هیچشان نمی شمارند. ولی چون نسوع فرنگی ... معروف به علم و هنر است لهذا هر فرنگی صورت نشسته نازل که در اروپا دلال یا جمال یا جمال بوده به محض این که پا به دایره ای از دوایر ایران گذاشت، وزرا و مدور ایران قول او را به منزله وحی منزل به گوش جان استماع کرده هر چه بگوید به حسن قبول تلقی می نمایند".

برداشت رجال ایران در تقلید از فرنگی چنین خلاصه می شود: یا می خواهند در مقابل فرنگ خودنمایی کنند و ما خود را به فرنگی برسانند. غافل از این که اگر



فرنگی ترقی کرده و خود را به این مرحله از پیمشرفت و تمدن رسانیده است، از این روست که حبیب ناسام در ترویج و تقویت آنچه خود دارد می‌کوشد، چشمش را به‌طرزکار ماها تدوخته است، بلکه می‌خواهد افراد ملت خود را در مقابل دیگران بسیج کند، و در این راه از تاراج و غارت سایر ملل هراس ندارد. درحالی که ما "در کوتاه بینی عربیک بدبختانه به جان یکدیگر افتاده و در وادی بی‌پایان نفاق سرگردان و پراکنده و بی‌پوشان مانده‌ایم و عمر گرانمایه خویش را در طریق اجرای اغراض شخصیه و نفسانیه صرف می‌کنیم. مثل این که همیشه در این اندیشه‌ایم که به هر تدبیر و شیطننت مال دیگری را غصب و ناموس آن دگر را پایمال کنیم".

فرنگی بنا بر نیازمندیهای خویش کارخانه‌اش را می‌سازد، کارشناس تربیت می‌کند، مواد اولیه را هم از سایرین به‌جیر می‌گیرد و کار خود را راه می‌اندازد. ما می‌پنداریم که "هروقت کار حته" ماهوت باغی و چلوارسازی و غبیریک ننگه و توپ کروب به ایران بیاوریم ایران ترقی می‌کند". و حال آن‌که کارخانه را از فرنگ آوریم باید کارشناس را هم بیاوریم: منحصن هم بیاوریم، "آنوقت چنن فابریکی چه قابله به حال ما خواهد داشت؟ چرا باید خوراک و پوشاک و چراغ و دیگر لوازم زندگی ما همه از سببه ایشان باشد؟ چرا باید آنان متحد باشند و مشفق را ما منافق و محتاج؟"

تازه می‌خواهیم افتخاراتی هم داشته باشیم، به فرنگی هم فخر بفروئیم و بگوئیم کمتر از شما نبوده و نیستیم. در گذشته چنین بودیم و چنان کردیم، آنطور بودیم و اینطور شدیم. چه ما داشتیم و چه ما ساختیم. اگر حقیقت است پس دیگر چه نیازی به فرنگی داریم؟ اگر حقیقت نیست این همه فضل فروشی و فخر فروشی از برای چیست؟ امروز برخی از متفکران عرب (۲۷) نیز به این تضادها به دیده انتقاد نگریسته‌اند و نوشته‌اند که ما شرقیها هنگامی که می‌خواهیم خود را به رخ غربی بکشیم به جسد باستانشناسی می‌رویم و همواره در گذشته‌ای دور به دنبال عظمت افسانه‌ای می‌گردیم، و در این کندوکاو، هم حال را فراموش می‌کنیم و هم آینده را. از این‌که ما پی‌درپی تکرار کنیم سرچشمه علوم از ماست، فلسفه از ماست، ریاضی از ماست، قدم‌سست از ماست، چه حاضر؟ چرا دیگران به آنچه دارند افتخار می‌کنند و ما به آنچه که در عالم خیال می‌خواهیم دانسته باشیم؟ در هر گامی که برمی‌داریم شیخ فرنگی به‌سنسوان سرمشق و قاضی، کابوس وار به دنبال ماست. و ما نقش عقده‌ها و کمبودهایی را بازی می‌کنیم که او در ما آفریده - موجودی بی‌ریشه، عاری از خاطر، سرگردان و نتون و نیازمند به حمایت دیگری. و هستی‌اش توجیهی است برای "تحت الحمایگی". و از آنجا که در این دو رابطه همواره دو نیرو لازم و ملزوم یکدیگرند (۲۸)، اگر فرنگی حامی است پس شرقی نیز اجباراً تحت الحمایه است، و وجود یکی دلیلی بر وجود آن دیگری.

برگردیم به رساله میرزا حسین خان. او نیز در جواب این سؤال در مانده که اگر فرنگی خوست باید همواره از او تقلید کرد و روش زندگی از راه معیار قرار داد پس دیگر "علت اجتناب و گریز ما کدام است؟" اگر نفوذ او زیان آورست "چرا باید این همه اتراال او را معتبر دانست و از او تقلید و پیروی کرد؟"

به نظر او آیا این متعارض نیست که ما فرنگی را نجس می‌دانیم اما آشپز و منایعش را پاک؟ می‌گوییم مسلمانیم لیکن از سیاسی که کافران به ما تحویل کرده‌اند دست بر نمی‌داریم. با به قلمی که به جاقوی فرنگی تر شیده شده قرآن رونویسی می‌کنیم، زیرا که ما به هرجه از زیر دست "مسوفلان و مستر بهمان" بیرون بیایند معتقدیم، نه به آداب و فرهنگ خود، و باز از ما می‌بریم که اگر مسیونر فلان و مستر بهمان حسن نیتی داشت به معالک افریقا و آسیا جنگ می‌انداخت و به حقوق این ملل آنچنان که دیده‌ایم و شنیده‌ایم تجاوز نمی‌کرد.

نویسنده، دیگری در همین زمینه و در همان دوره می‌گوید (۴۰): "جمعی مردم بی‌خیر به‌صورت مختلف ما ریش و سبیل متناسب، یک مشت رعیت فقیر بیچاره، قلک زده‌ها طعمه خود کرده‌اند و هی از اینها چیز می‌گیرند و می‌سوزند و می‌خورند و کسب می‌نشینند و تند نگاه میکنند". بعد هم افتخار میکنند که ما مستقیم و انافسه می‌کنند که این روال مملکت را به یک مستعمره تبدیل خواهد کرد. مثال می‌آورد که "نخعی ایرانی به هندویی گفته بود فرنگیها هد را چگونه گرفتند، هندو گفته بود همانطور که ایران را گرفتند. ایرانی گفته بود ایران را کسی نگرفته است، هندو گفته بود ما هم همانطور می‌دانستیم، بگوشت دیدیم و فهمیدیم که اسیر فرنگی‌سی شده‌ایم. به اعتقاد او از فقر تا مستعمره شدن ناملمه‌ای نیست، فرنگیها به هرجا که فقر غالب آمد نلیه کرده‌اند. مثال پروتستانها را می‌آورد که "هنوز رؤسای این مذهب به‌کمال همت در ترویج اند و حال در سواحل شرقیه فرنگه، به‌ظاهر حرمت و آزادی سودان و زنگان را وسیله نموده و مکاتب و مدارس تأسیس کرده و به تعلیم و تدبیر طوایف مترجمه آفریک مشغولند و در باطن مقصد اصلیشان آن که بعضی طوائف اسلامیه زنگیان را وارد مذهب پروتستان می‌نمایند". هرچند که "ثروت و غنا بسمار مدوح است اگر هیئت جمعیت ملت غنی باشد ولیکن اگر اشخاص معدود غنای فاحش داشته و سایرین محتاج و مفتقر باشند، از آن غنا اثری و ثمری حاصل نشود و این غنا برای غنی خسران مبین است."

در مورد رابطه با فرنگ و انتقاد از روابط تجاری با فرنگ حسن خداداد نایب اول سفارت ایران در وین نیز پیشنهاداتی دارد. و افسوس می‌خورد که از زمان میرزا حسین خان سپهسالار "مثنی ارامنه"، که منظور ملکم و نریمان خان است، کار اصلاح ایران را به عهده گرفته‌اند. و هرروز در فرنگ "اوراق باطله" می‌فرستند و در حضور

شاه نیز "نحل اعتماد و مورد تحسین" می‌شوند. حسن خداداد معتقد است که اینسان با مشتق الفاظ رنگین و سنگین منت ایران را می‌فریبند و کارشان عوام‌فریبی است. اهمیت رساله حسن خداداد بیشتر از نظر اقتصادی است. می‌گوید در ایران سه اندازه‌های تقلید از فرنگدرواج به‌مرور بافته که حتی ایرانیان به تولیدات سنتی خود که منبع درآمد عمده‌ای بوده‌است با تردید نگاه می‌کنند و از این رو تجارت ایران را به ورشکستی می‌کشانند. مثال فرش ایران را می‌آورد و می‌نویسد در گذشته اگر فرنگی فرش ایرانی می‌خرید یکی بعفت طرح‌های امپیل آن بود و دیگر بعفت رنگهای طبیعی. درحالی که اکنون (که سال ۱۲۹۹ قمری است) فروش فرش عثمانی و فرشهای داغستان و بخارا از فرش ایران بیشتر است. زیبا ایرافیا او لاجبای رنگهای طبیعی رنگهای جوهری به‌کار می‌راند، ثانیاً بدگمان این که فرنگی از نقشهای اروپایی بیشتر خوشش می‌آید طرح فرشها را اروپایی می‌کنند. درحالی که اگر منظور تقلید از نقاشی فرنگی است، این تقلید بیسوده است. فرنگی اگر بخوهد نقاشی و طراحی خودش را بخسرد دیگر چه احتیاجی به ایرانی دارد؟ گر فرش ایرانی می‌خرد برای طرح ایرانی است. می‌نویسد در ۱۲۹۸ قمری در حدود ۵۰ هزار تومان فرش در بازارهای اروپا به فروش رفته است، لیکن از این سال این رقم بیست همین تقلید رو به کاهش رفته است.

همچنین در زراعت هم سرمشق فرنگی را قوار داده‌اند. اگر فرنگی کمتر زراعت می‌کنند از این روست که خاک کمتر دارد و بعد صنعت دارد و بعد هم فرنگیها "از صد و پنجاه سال پیش دریافته‌اند که سکان ربع مسکون را که در آن وقت در خواب غفلت بودند به خود محتاج خواهند کرد". امروز در ایران کار زراعت پنبه و توتون را کنار گذاشته‌اند، پرورش ابریشم را رها کرده‌اند و حالا "فرنگیان ابریشم و پنبه ما را به قیمت ارزان می‌خرند، پس از مدتی بلاآورد به بهای گران به خودمان می‌فروشند". چون فرنگی خشکبار صادر نمی‌کند و خشکبار یکی از صادرات عمده ایران به روسیه است، برخی از این تجارت سر باز می‌زنند که "از کی خشکبار را بتوان کسسالای تجارتی عمده قلنداد کرده‌اند؟" همین نوع افکار است که جمیع "کارخانجات حریر بافی آذربایجان سی سال است خوابیده و از کار افتاده" و یا "ترباک ایران که بهترین نوع ترباک در جهان بود امروز از ترباک اناطولی خریداری کمتری دارد"، زیرا تجارت فرنگی مدعی‌اند که در ترباک ایران تقلب می‌شود.

رساله حسن خداداد از این نظر جایز اهمیت است که می‌رسد نقش فرنگدروا در همسین تجاری و اقتصادی ایران بی‌تأثیر نبوده‌است، و بدنه تجار و روشنفکرانی که ایسی سیاست و این نظام آنان را به ترک وطن سوق داده‌است و آمار می‌دهد که "نامیدان و بیچارگان و مزدوران ایوان، در روسیه قریب توده‌زار نفرند" که "به بغالی و قماربسی و قعله‌گی" راضی شده‌اند و قریب "صدهزار نفر نیز در بلاد عثمانی به ننگاکو فروشی

و آب فروشی " روزگار می‌گذرانند و هیچ‌کس نیست که درماید "نابودی انقدر جمعیت خواه به دولت و خواه به ملت چقدر زبان دارد بلکه باعث خرابی ملک است".  
 تریبون آدمیت (۴۱) از رساله دیگری یاد می‌کند (۴۲) که در انتقاد از اخذ تمدن فرنگی و عقاید ملوک نوشته شده است، "طفلك" نادانی که "چند روزی در خیابانهای لندن قدم زده، به شعبده‌بازی زبانی عادت گرفته و به ایران آمده و اغلب از رجال دولت را به شعبده‌بازی تربیب داده تا قوانین ملل فرنگستان را در ایران جاری نماسد"، و کار ایران به جایی رسیده که "پسرکی طبع پرست، به صورت بیگانه و به سیرت بیگانه به خیال تغییر اوضاع سلطنت اسلام افتاده". نویسنده از او بعنوان "جسـسـوان مالمخولیبایی" و "مبتلای تعنای ملک گشایی" یاد می‌کند که چندسالی "که به افتضای مزاج شوریده و غوغایی به خانه‌های اعیان دولت تردد می‌کند و به اعتبار ترسایی همچا راه می‌رود و سخن از تسخیر هندوچین بلکه دم از تمام اقطاع چهارگانه زمین می‌زند".  
 به گفته دکتر آدمیت که تحلیل مغضبی از این رساله نموده‌اند نویسنده اصولاً اعتقادی به قوانین فرنگی و اخذ تمدن فرنگ ندارد و می‌گوید: "هیچگاه بر فرنگیان اعتماد نشاید. تا امروز صنعتی به ایران نداده‌اند".

چا داشت که در بین نوشته‌های ار سیدجمال‌الدین اسدآبادی می‌شد. زیرا دیگران گفتند و او به گفته خود عمل کرد. و افکار او بود که سبب شد در باره‌ای از رویدادها از جمله انحصار تنباکو پای فرنگی از بیش بردن مقاصد خویش بازماند. بحث از باشد برای جای دیگر.

اما رساله‌ای که در صفحات زیر از آن گفتگو می‌شود در زمان ناصرالدین‌شاه و بین سالهای ۱۲۱۰ و ۱۲۱۲ قمری و تحت عنوان "شیخ و شیوخ" نوشته شده است. نام اصلی نویسنده معلوم نیست، و رساله نیز نشناخته مانده است.

"شیخ و شیوخ" (۴۳) از نوشته‌های خوب این دوره به‌شمار می‌رود. رساله‌ای است انتقادی و طنزآموز، در نالیب یک گفتگو به یک "شیخ و وزیر" میرزا ملکم خان (۴۴)، در تاحدی در هجو او و امثال او. گفتگو از محفل انسی آغاز می‌گیرد و درگیری شدیدی است میان یک سنت گرا با مشخصات "ق" و یک فرنگی مآب با مشخصات "ق". در میان این درگیریها مسائل و گرفتاریهای ایران از قبیل غرب و تسلط غرب، مسئله قانون، روزنامه‌ها و روشنفکران و ملت ایران به‌سیان می‌آید.

فرنگی مآب یا "ق" شخصی است فضل فروش، ظاهر ساز، "متشکر از خود" و به قدری معلومات فروش که بقول خودش گر نام این علوم را تلگرافی هم بگوید مثنوی خفته‌من کاغذ نود، و در میان این همه علوم از آن جمله است "علم جمع، علم تفریق، علم تصدیق، علم حرب، علم جذر، جبر، مقابله، مساحت، حفر قنوات، علم تناسب مرکب، علم کمور، علم اریسه، متناسه ریح، تنزیل، علم کسب، علم کعب، علم

نلع در نلع، مساحت مثلث، مساحت مربع، مساحت دایره ...» و بقول خودش «از این قبیل علم بسیار خوانده‌ام که به درد شما نمی‌خورد». و همه این علوم را مانند ملکم که شعبده‌بازی و علوم سیاسی و مهندسی و شیمی را در طی شش سال خوانده بود، او نیز در هشت سال خوانده است.

مخاطب او «ی» از همان اول بحث همه این علوم و بویژه فرنگ را منکر می‌شود. برایش خند می‌گردد که او هم می‌داند لندن پایتخت انگلستان است، جمعیتش فلانقدر است که شانزده هزار نفر گدا و سائل پانزده هزار و شش دزد و سه هزار شریک درد و سی هزار فاحشه و بیست هزار بی‌خانه و منزل ندارد، خیابان شانزده لیزه در پاریس هسم بهترین خیابان است، آقای ایفل هم برجی در این شهر بنا نهاده. یا این حال مایسل است بداند از این همه علم و جفنگیات که «ی» فرا گرفته چه تاجی بر سر ملت ایران سینه‌اند. «ی» می‌گوید (۴۵): «... پیش از ترویج ما هم مردم می‌خواستند آتش روشن نمایند، مخصوصاً تنه‌ام یاده هست جقدر کهنه می‌سوزاند. دو ساعت دود می‌کرد بسا سنگ جقدر ورمی‌رنت تا آخر به زور کبریت قسمی آتش روشن می‌کرد. حالا نمی‌بینید جقدر کبریت فرنگی فروان است؟ مگر نمی‌بینید تلگراف را؟ مگر نمی‌بینید در بنل هر کسی ساعت به چه خوبی؟ مگر نمی‌بینید پیراهن فرنگی و جکمه و دستکش و جتر و سیگار و کلمه پولیتیک، مسکرات مخصوص، پارک، واکس و پاکت مادام و درشکه و کالسکه و آرتیکل؟»

«ی» پاسخ می‌دهد که اینها که «ی» می‌شعرد اگر هم آموزشی داشته باشد که ندارد تازه مخترعات فرنگ است وگرنه «آن عالم و حکیمی که از میان شما بیرون بیاسند کیست؟ فلان کمپانی راه آهن می‌کشد، فلان الملک دستگاه ریسمان بافی ساخت، فلان فرنگی مدرستخانه شد، جرخ ضرابخانه را فلانی با خرج دولت ایران آورد... موسو سکه پدر جراحی گاز ایران شد، کنت مونت (۴۶) رئیس پلیس است و امثال ذالک، چه دخل به غفیلت شماها دارد. خدمتی که شما مغرضین بلاجهت به دولت کردید کس نام سخنر یافتید، چه دستگاه را شماها راه انداختید. هنوز قلمرواش و پاکت و لاک ما باید از تمدن کارخانجات خارجی باشد. هنوز برای یک ذرع اطلن باید چشممان بندود. هنوز باید رهین ماهوت و جلواری و دبیت و درشکه و کالسکه و میز و مندلی و ظرف خارجیها باشیم... خاک بر سر شما ای زن مقتان تمسخر پیشه. مایه ننگ دولت و عار ملت و اسباب هرزگی یک شهر شده». و باز استدلال می‌کند که در این مملکت نکاسر هم فرنگی است و فرنگدرفتمه! هیچ نیآورده‌اند جز خودتمایی که «صدهزار ملکم» هم جلودارشان نمی‌تواند بود.

از آنجایی که ملکم را نمونه یک غریب زده می‌دانند «ی» را نوجه ملکم خان، گاهگاهی برای این که حرفش را به کرسی بنشانند، «ی» به نام ملکم سوگند می‌خورد تا

شاید "ای" ابتدایات او را بپذیرد مثلاً "به ناقوس کلیسا و گلیانگه پلنگ و به ملکم حقماز و آن زبان چوب، نرم و اغسولگوش قسم که چنین نیست، به آن خال لبت و آن زلف مجعدت و آن چشمن مستت قسم که اینطور نیست... وقتی که مردم اصول دین را از روی تقلید یاد گرفتند اینطور می‌شود که تو شده‌ای".

با این حال "ای" راخی نیست. معتقد است باید غریب را سرمشق گرفت و ترقی غریب و ساست غریب و اقوه تلگرافیه، برب را سرمشق قرار داد.

"ای" ریشخندوار پاسخ می‌دهد که اشیا از همه مدنیت و چاره دردهای ملت ایران را در این خلاصه کرده‌اند که فرنگیان را به رخ مردم ستمدیده ایران بکشند و بسا "پوشیدن شلوار کون نعام و سرخ داری ط... نعام و چسبانیدن زلف جمع" نشان بدهند از سر مینتی آمده‌اند که فرنگی در آنجا از روی آب پرید، از زیر آب رفت، تلگراف کشید، موزه نقاشی درست کرد. سپس این حس تقلید را به یاد سقا می‌گیرد و می‌گوید: "هرگاه قورباغه فروش فرنگی محضر دلجویی خود کتابی بنویسد و در آن چند قسم قورباغه را بیان کند و بگوید چگونه باید کرد که قورباغه خورده شود و با چه قسم باید کلاه سر گذاشت و چگونه فریاد بلند کرد و از کدام کوجه باید رفت و چه حمله‌ها در فرخستن او باید نمود و فروغ و شون برای او قرار بدهد در پنج مقدمه و سی باب و سیصد فصل، جدولی بشود و ارقامی بنویسد و شرح خرنجگر را هم در ضمن معترض شود بقمن دارد که فلان آقای ایرانی که چند روز شاگرد چکمه دوز در پاریس بوده است، آن را فارسی نموده با تصدیق همکاران همردو به شکرانه چند نفر الواط... آن کتاب را به چاپ می‌رسانند و جگ قشنگ و کاغذ خیرنگ هم به جیت او معین می‌نمایند و می‌فروشند به جیت دولت. در عوض نشان برگ‌خرما و لقب دکتری را با حرف راه مهمله صاحب خواهد شد، آنوقت کور بشوند بیچاره طفلان مسلمین در معلم خانه‌ها آن مهمله نامه را هزار سال بخوانند و نغمند".

به اعتقاد "ای" علمی که شرف انسانی به اوست این علم نیست و با میمون سازی کاری ندارد، از این علم برای آن لبوفروش که سر کوجه دکان باز کرده چه حاصل؟ نه او چه که هفتصدسال پیش از این مثلاً "در فلان جنگل فلان مادام چه کرد؟" و با فلان چه دسته گلپایی به آب داد؟

"ای" می‌پرسد اگر چنین است پس چرا هر که از فرنگ برگشت فوراً رئیس فلان بیمارستان می‌شود، دکتر می‌شود، صاحب اصطبل و بیدک می‌شود، لقب می‌گیرد، مواجب دارد، نشان دارد، منعجب دارد؟

"ای" می‌گوید برای این که محک واقعی علم از دست صرافان علم خارج شده. زیرا در ایران علم و عالم نیست که قدر و منزلت دارد بلکه علم فروشی است. رابطه علم و عالم کتاب است که در ایران نیست، آری "در دولت ایران کیوتوخانه و بوزینه‌خانه

هست ولی يك كتابخانه عمومی نیست". پس طالب علم چه کند؟ علم طلاب بیچاره هم منحصر به این شده که سالی یکبار اعیان مهمانی می‌دهند و همه دارایی و ثروت خود را به نمایش می‌گذارند بعد هم فلان میرزاده که فلان روز از فرنگ بازگشته از فلان میرزاده دیگری می‌پرسد که مثلاً "آسیای شمالی منقسم به چند ایالت می‌شود؟" و آن دیگری جوابی می‌دهد. طلاب بیچاره خجل از عقده‌ها و کمبودها سر به زیر می‌برند و از جهل آنان صدای "قبقه دیووشای بی‌حییت و الذنگه" زینت آرای مجلس می‌گردد.

کتابهایی هم که در دسترس است و به معلم خانه‌ها فرستاده می‌شود چنگیاتی چون "روضه المفا" (۴۷) و "ناسخ التواریخ" (۴۸) است که يك کلمه راست در آن گنجانیده نشده و همه‌اش قصه و حکایت و بی‌تعلق چاپلوسی است. یا اگر کسی تحقیقی می‌کند و کاری انجام می‌دهد به نام دیگری چاپ می‌شود. "نامه دانشوران" را ده نفر دیکسر جان می‌کنند و می‌نویسند و فلان السلطنه ... مصنف واقع می‌شود. بیچاره میسرزای فروغی جان بکند و دیگری (۴۹) صاحب "مرآت الیلدان" بشود. بگویی سواد نسداری حکم اخراج حاضر است. دلیل علم و فضل هم می‌خواهی اول این که در آخر روزنامه‌ها م و ج و ن (۵۰) می‌نویسند. ثانیا این که مترجم حضور همایونم. ثالثاً این کتابها را به جاهای دور فرستاده‌ام فعلاً اینها را به من نوشته‌اند. خامساً نشان معلمی دارم. از کی؟ از فلان خر ینگه دنیایی".

"ی" می‌گوید نوع نویسندگان و روشنفکرانند که مایل نیستند علم حقیقی و عالم حقیقی در ایران پیدا بشود، و می‌پرسد: "شما را به خدا قسم تقویم را چرا باید يك نفر بنویسد؟ اگر شبانه روز بیست و پنج ساعت هم بنویسد چاپ می‌کنند و کسی هم نمی‌تواند حالی این رو بسا بکند که چرا باید روزنامه را انحصار به يك نفر داده باشند تا سرچه دلش می‌خواهد بنویسد؟

اعتقاد دارد "این گوساله‌های سامری که خود را عالم بی‌دانند و به فضل و سبواک شهرت داده‌اند و تالیفات و تمنیفات صادر می‌کنند به قدر يك الاغ ادراک ندارند، کتابهایشان یا چنگ است یا اگر خوب است مال خودشان نیست". منصب فروشی شغل قدیم ایران بود "حال علم نروشی هم به آن ضمیمه شده است"، و از خود می‌پرسد: "شما را به خدا قسم کسی دیده است در هیچ دولت و در هیچ تاریخ وزیر علوم بیسواد، و کسی دیده است وزیر انطباعات بیسواد؟" چه کسی دیده است که کتاب منتشر شده "بی‌معنی" و "کتاب خوب مخفی" باشد؟

"روزنامه‌نگاران دولتی هم بر روی این بیسوادی صحنه می‌گذارند و برای خوشدلی نویسندگان بر تعجیبات و تعلقات خود می‌افزایند که فلانی افلاطون زمان است و جالینوس دوران، اقلیدس نوکر ارست و قراط چاکر او. کسی هم نمی‌تواند اعراض

کند. زیرا مسئله انحصار در میان است، و سترتهای روزنامه برای از باز نیست. حتی اگر خیر دولت را هم نخواهد دولت از نیت خیر او هرگز باخبر نخواهد شد: علم رفت، فضل رفت، آبرو رفت، روزبازار گوش بری و ساده رویی و وقاحت است.

چرا نباید در ایران این همه از اهل علم بی خبر باشند. "چرا باید دولت در طبع کتسهای علمی ابدآدخل و تصرف ننماید... چرا باید انجمن معارف در ایران دایر نباشد، تا طبع کتب به جلاحدید آن انجمن دانشوران باشد؟ مگر خرج چنین مجلسی در هفته چقدر است؟" میگوید آروو به دل اهل علم مانند که در این یکصدسال يك كتيب به خوبی کتابهای مصر، عثمانی و فرنگ از نظر محتوا و طرز چاپ بیرون آمده باشند، لیکن می‌داند که حرف بیپوده گفته است و قوراً اضافه می‌کند: "الحمد لله دیگر در ایران کتاب نماند"، و باز اشاره به ملکم و امتال او می‌کند که با شو مغربی و علم فروشی نه تنها هیچ به ایران نیاوردند بلکه همه چیز را هم گرفتند: "وزیر مختارها دیگر هیچ برای ایران باقی نگذاشتند. چیزی نمانده که مردم هم بخزند. زمینها همه در ظاهر مال نوکر قونسولهاست و در باطن مال خود قونسولها و خارجیها". پس "فریاد از غفلت دولت و رشوه پدرسوخته و عمومیت تزویر و گوش بری نام و شیوخ جیس مرکب". و سپس بیوادی را در همه شئون و مقامهای دلتی بومی شمرد که "صدراعظم بیسواد، وزیر بسواد، و سرانجام همه بی‌دین، هم عزت دوست، همه از خدا دور، همه روزه خوار، و همه مال خور، همه بی‌عقل، همه غافل از حق، همه بیرو شیطان".

"ق" هم ساکت ننشسته است. از "پولتیک" و علم "هندسه" و جنرال قیا سخنانی می‌راند. و مفصل در باره فواید این علوم به "ی" پاسخ می‌دهد. "ی" می‌گوید "شما بیچاره مردم از ایران رفتید... به پارسی هم نرسیدید. حال نه زبان اینچاهها به خاطرتان مانده بجهت آنکه... يك كتاب گلستان هم نخوانده‌اید. و نه اسلوب آنجا را خوب فهمیده‌اید. قصه کلاغ است که راه کیک را نیاموخت و راه رفتن خود را نیز فراموش کرد!" هنگامیکه صحبت "ق" درباره علم پولتیک دولت به درازا می‌کشد "ی" از جا درمی‌رود که "من بیزارم از اینکه طرف صحبت این جنگلیات واقع شوم. یکی دیگر را پیدا کنید. من چکاره دولتتم؟"

این گفتگو هم بجا بی‌نمیرسد و بالاخره "ق" که تصویری است از ملکم خان بسه نقطه ضعف و شتفکران ایرانی ینده میبرد و لزوم "قانون" را در پیش می‌کشد که "عقلا جمع شوند. قانون ترتیب بدهند همان کافی است".

"ی" جواب می‌دهد که آورده قانون به خودی خود چه اهمیت دارد قانون را بایست اجرا کنند. اولین نسخه قانون قرآن مجید بود که اگر به آیاتش گوش نداداده بودند خیلی مسائل حل می‌شد. حتی آن نسخه هم که تعیین کننده دین و مذهب ما بود اجرا-



نشده تا چه رسد به قوانین نرنگی که حتماً هزار اشکال در مر خواهد داشت و زیانیش  
 بین ار سوش خواهد بود. قانون راستین عبارت از قانونی است که "رعیت در خلوت آن  
 را رعایت کند"!

بحث پیرامون "خط" اسلامی و فرنگی و الفبای ملنگی هم دور میزند به ادبیات  
 و شعر هم می‌کشد. در اینجا "ق" حقیقتاً نقطه ضعفی یافته است. و می‌گوید ادبیات  
 و شعر ایران خالی از محتوی است همه چیز بر پایه تملق است و الفاضلی جسور  
 "آنجنابها و فدایت شومها، به عرض می‌رساندها، و رقیمه کزیمه و بی خبر از دوری  
 از فیض حضور" و امن تمیل حرفهای بی مایه جای کلام واقعی را گرفته است. اشعار هم  
 از محتوی خالی است. شعرا تا به دنبال قافیه‌اند و یا به دنبال "یوسف و چاه زرخدان  
 و پروانه و شمع و جام جم و جوگان زلف". چاه زرخدن هم که نباشد وصف بهار است و  
 مدح معنوج.

"ق" در این مورد جواب قانع‌کننده‌ای ندارد. بهانه می‌آورد که این تملق‌گرایی در  
 اثر نداشتن "مطلب" است. حرفی برای گفتن نیست بعد هم از برای احترام کردن از  
 خلاصه نویسی است. نامه نمی‌شود نوشت: "ای پدر من زنده هستم، تو زنده هستی یا  
 مرده؟ تنه‌ام را طلاق داده‌ای یا نه زود جواب بنویس". آشکار است که "ق" در استدلال  
 درمانده است.

اما در مورد خط اسلامی بحث نخست در پیرامون "یک کلمه" در می‌گیرد. اسبن  
 قسمت که مغفل‌ترین گفتگوی "ق" و "ی" را تشکیل میدهد همچو نامهای دربار، عقاید  
 (ملکم) در باره خط اسلامی و لزوم تغیر الفبای عربی و عقاید مستشار الدوله (۵۱)  
 است. مستشار الدوله از زبان شارل میسر (۵۲) فرانسوی می‌نویسد: "دلیل سزوت اینک  
 الفبای اسلامی ناقص است این است که در میان چندین گروه مسلمان پنج نفر نیست  
 که بتوانند از علوم جدید استفاده کنند". "ی" و "ق" حرفهای مستشار الدوله را ملکم  
 را کلمه به کلمه از سر می‌گیرند.

"ق" می‌گوید: "من به خط فرنگی معتقدم. الفبای شما ناقص است و جمیع کمالات  
 عالم نتیجه این چیز است و از این جهت است که در ایران کمال پیدانمی‌شود... خط  
 فرنگی خط خوبی است. هیچ دخلی به خط ایرانی ندارد. اسلحه، حاسبه و کشتیهای  
 آهنی ما اسلحه قدیمی است. به همین دلایل واضح الفبای فرنگی بر الفبای اسلامی  
 فضیلت دارد... در مدت چند روز دویست هزار سرباز از فرانسه به تر می‌رسانند و از  
 اسلامبول تا هند در آن واحد مکاتبه می‌توان کرد. پس خط اسلامی ناقص است. انسان  
 باید جمیع اصطلاحات علمیه را بداند تا اینکه به خواندن یک کتاب در المته فرانسه  
 قدرت داشته باشد پس رسید آنوقت که ملت اسلام ناچار باید توقف کند در مقایسه  
 موانع عدیه که در خط اسلامی بروز می‌کند... معلوم نیست کرد است یا کرد به چسز

دیگر، فرم را چندین طور می‌توان خواند...»

در مقابل این اعتراضات "ی" پاسخ بجایی دارد. نخست اینست که الفبای فرنگی هم چندان کامل نیست و شمار کلمات را هزارگوشه می‌توان خواند. دوم اینکه بر قرض اگر "ی" صحیح بگوید باید عمری صرف کرد و "جمع کتب" اسلامی را به خط جدید برگرداند و "پتجاه کرور خسارت این عمل لغوی باشد. بلکه بیشتر تلف شدن معسر یکصد سال اهالی بک ملت و مشغول بکار بیسوده شدن در ظرف صفت اقلاد سال. آنهم در هنگام این هنگامه لشکرکشی کشورهای همجوار، حال کجا وقت این نازک کار به است؟ حال وقت آنست که کلاه خود را قلم گرفته بدویم به اینکه بر اق دور آن بگذاریم کسه بالفرض خط ایرانی برای خارجی مشکل باشد". و تازه چرا باید در همه این امور تابع میل و هوس اروپا بود. اصلاحیه بهتر که آنان نتوانند از آنچه در شرق میگذرد آگسه گردند. و "ناموس و اسرار ملت مسنور از خارجیان باشد".

"ی" کاملاً توجه دارد که این نوع مسائل از قبیل خط و غیره به قوی خوش "سازک کاری" یا مسائل دست دوم است. نه تنها مشکلی را حل نمیکند بلکه بر مشکلات می‌افزاید. مسئله توده رعیت و دهقان که نه سواد دارند و نه وسایل سوادآموزی از این گفتگو بیرون است. بعد هم خط بخودی خود هرگز مشکلی یا تسهیلی نموده است. چینیا با آن خط پر نقش و نگار اشالی فر راه پیشرفتهای سریع خود از این جهت نیافتند. و نه ژاپونیا. خط انگلستان و اسپانیا تقریباً یکی است انگلستان به اوج قدرت رسید و اسپانیا در حد یک کشور عقب مانده باقی ماند. "ی" میگوید: "به سر شما قسم که این اشتباه است که به تر حقه کرده اند (خط فرنگی) خطی است زشت و بد صورت. پرکتابت، کم قرائت. تحریر آن را نمی‌توان طبع نمود. علاوه بر اینها چند حرف است هیچ در آن خط برای آنها وضع نشده است، محمد و محمد با هم مشتبه می‌شود." چرا باید "به فکر اختراعات بی مزه بیفتیم، محض آنکه خود را از مخترعین محسوب بداریم و مردم بیچاره را دچار عقده‌های پیچ پیچ نماییم؟"

پس از این همه گفتگو قراشی وارد می‌شود تلفرانی به زبان خارجه مسی آورد و هیچیک از حضار قادر به خواندن آن نمی‌شود. و صاحب خانه است که به صدافرمی آید رساله با ناسزاگویی به حق اربمبایان می‌رسد که: "تف به حق هر چه میمون مآب است این چه زمانه است؟ این چه بازی است هر ساعت درمی‌آورد؟ آن جای که از من مسی. خورید امبی زهرمارتان شود. در جواب یک آخوند مفنون... که شاگرد یکی از ملاها هم نمی‌شود مثل خر درمی‌مانید".

در هر حال گفتگو به بن بست می‌رسد. نه فرنگی مآب قانع می‌شود و نه سنت گرا. در پایان بحث هم "ی" از روی خستگی و یأس ندا درمی‌دهد و با خود می‌گوید: "آن درویش در کوجه های تهران می‌گردد و به بانگ بلند می‌گوید: حرف حق نزن سوت را می."

برند. آدمی تحجب میکند که ما وجود فضایل حضرت علی چطور مردم به میل و عاوبه-  
های جز علی را تحت الطعمه خود قرار داده‌اند" و چگونه حیل‌های عمر عامی "نامه،  
مدقه و احسان نظام حاکم فریبکار گشته است".

1. A. Jarrow: *L'idéologie arabe contemporaine*, Paris, 1930, p.52.
2. J.B. Fraser: *A Journey into Khorasan*, London, 1826, p.289.
3. R.B. Binning: *Journal of two year's travel in Persia*, London, 2 vols., 1857, vol.1, p.162.
4. L.A. Conolly: *Journey into the North of India*, London, 1838, vol.1, p.14.
5. Y.R. Stocqueler: *Fifteen Month Pilgrimage*, London, 1832, 2 vols., vol.1, p.70.
- 1- خاطرات حاج سیاح یا دوران خوف و وحشت، به کوشش حمید سیاح، تهران، ۱۳۱۱
7. Y.B. Fraser: *A Winter's Journey...*, London, 2 vols., vol.2, p.211.
8. Y. Morier: *A Second Journey Through Persia 1810-1816*, London, 1819, p.32.
9. Conolly, op. cit., vol.1, p.245.
10. Lady Sheil: *Customs and Manners in Persia*, London, 1854.
11. E. Browne: *A Year Amongst the Persians*, London.
12. S.Y. Malcolm: *Sketches of Persia*, London, 1825, 2 vols., vol.1, p.62.
13. Lady Sheil, op. cit., p.229.
14. Carla Serena: *Hommes et choses en Perse*, Paris, 1863, p.155.
15. C. de Gobineau: *Religions et Philosophie dans l'Asie centrale*, Paris, 6ème éd., 1959, p.113.
16. E. Duple: *Les Kadjars*, Paris, 1893, p.11.
17. C. de Sercey: *Une Ambassade extraordinaire; La Perse*, Paris, 1843, p.130.
18. Perkins: *Residence of eight years in Persia*, Anvoer, 1843.
19. Rich: *Narrative of a residence in Koordistan*, 2 vols., London, 1838.
20. Stiqueler: op. cit., p.69.
21. Y. Buckingham: *Travels in Persia*, London, 1830, vol.1, p.1.
22. J. Wolff: *A Mission to Bokhara*, 1969, p.208.
23. Y. Tynianov: *La mort du Visir Mokhtar*, Paris, 1968, p.321.
- ۱۹- در این دوره در ایران ساینده‌گان کُناکون از *Scottish Missionary Society* و *Cherch of London* و غیره بودند. در این مورد رجوع شود به:  
Y. Piggot: *Persia Ancient and Modern*, London, 1874, p.169.
25. C. Markham: *A General Sketch of the History of Persia*, London, 1874.
- ۲۶- سعید نفیسی: "جنب مهاجرین اروپایی در ۱۲۰۲"، مجله شرق، سال اول، از دیماه ۱۲-۱ تا فروردین ۱۲۱۵.
27. E. Wagner: *Travels in Persia*, London, 1845, 3 vols., vol.3, p.114.

28. R. Kerr Porter: *Travels in Gorgia and Persia*, London, vol. 1, pp. 425-426.
29. Southgate, vol. 2, pp. 38-39.
- ۳۰- نامه میرزا ابوالحسن خان، ۱۲ رجب ۱۲۶۱، در پایگانی وزارت امور خارجه - انگلیس (P. R. O. FO. 248/53).
- ۳۱- جواب میرزا ابوالحسن خان، همانجا، ۲۶ سپتامبر ۱۸۲۱ (از طریق خان ماک و نالد سفیر کیانی هند شرقی در ایران تا ۱۸۲۰).
- ۳۲- در مورد فرنگ رفته ها، مجلی مینوی: «اولین کاروان معرفت» یغما، سال ششم، و محیط طباطبایی: «تاریخچه اعزام محصل به اروپا» روزنامه شفق سرخ، تیرماه ۱۳۱۲. محبوبی اردگانی: «تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران» و سالنامه دکترای دانشگاه تهران، سال ۵۱-۱۳۵۰. حسین مرادی نژاد و پرویز پیرنژاد شریعتی: «پژوهشی درباره فرستادن دانشجویان به خارج»، نامه علوم اجتماعی، دوره ۱۷، شماره ۳، تیرماه ۱۳۵۲. بویزه فریدون آدمیت: «فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت در ایران»، تهران، ۱۳۶۱.
- ۳۳- پرونده محصلین ایرانی در لندن: (P.R.O. FO. 60/30, Fol. 192, Sep. 1828). نامه های مفصلی درباره هزینه تحصیلی هر یک از محصلین ایرانی و طرز تحصیلشان در خارج در پایگانی وزارت امور خارجه موجود است.
34. J. Wolff: *A Mission to Rokhars*, op. cit., p. 88.
- ۳۵- مجد الملک سینکی: «کتف الغرابیه» یا رساله جدید.
- ۳۶- حاج میرزا حسین خان سرشیب: «رساله اوضاع سیاست ایران»، ۱۳۰۱، خطی.
- ۳۷- در این باره بحث بسیار مفصلی در کتاب لاروش آمده است که ما قبلاً از او یاد کردیم.
- ۳۸- در مورد لزوم این نوع رابطه میان استعمارگر و استعمارزده: Paul Freire: *Pédagogie des opprimés*, Paris, 1974, p. 36.
- ۳۹- حسن خداداد (یادگار حسن از آثار بین، چاپ وین، ۱۲۹۹ق). این رساله را آقای دکتر اصغر مهدوی در اختیار من نهادند، از ایشان سپاسگزارم.
- ۴۰- نامه حسن خداداد به امین السلطان، ۴-۱۲ق، در آرشیو حاجی محمد حسن امین الغریب، کتابخانه دکتر اصغر مهدوی. (یا ز هم متشکرم)
- ۴۱- فریدون آدمیت: اندیشه، ترقی و حکومت قانون در عصر سیه سالاره، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱، ص ۲۴-۴۴.
- ۴۲- از رساله «شرح عیوب و نواقص مملکت»، خطی، ۱۲۷۵. با هر چه آوریم به نفع از کتاب دکتر آدمیت بود.
- ۴۳- «شیخ و شیوخ»، خطی، دانشکده الهیات، شماره ۲۷۸.
- ۴۴- ملک خان: «شیخ و وزیر»، در کلیات ملوک، نگارش هاشم ربیع زاده، تهران.
- ۴۵- ما از این رساله فقط برخی از قسمتهای مهم را در اینجا آوردیم. تقسیم بندی موضوعی نیز از خود ما است، و ترتیب را رعایت نکردیم. گنگوها را نیز بطور کامل نقل ننمودیم.
- ۴۶- منظور کنت مونت و وفورث رئیس، نظریه دوره ناصری است که قانون نامه های هم خدمت عنوان «بدایع نظمی» دارند.
- ۴۷- از رساله های خاندان هدایت.
- ۴۸- از سجد تنی خان لردان الملک سبزو.
- ۴۹- منظور محمد حسن خان اعتماد السلطنه است که در این دوره وزیر انطباعات بود.
- ۵۰- باز منظور محمد حسن اعتماد السلطنه منبع ال دوله است که روزنامه های دولتی را انتشار می داد.
- ۵۱- مستشار ال دوله شریزی: «رساله در وجوب اصلاح خط اسلام»، تهران، ۱۳۰۴ق.
- ۵۲- Charles Misner در دو کتاب خود، «نام شیوه های قسطنطنیه» و «شیبای دنیای اسلامی» فصلی از میرزا ملک خان یاد می کنند. اختراع خط او را می ساید و از او به نام «سازنده اندیشه های نوین» در دنیای اسلامی سخن می راند.